

ننگ خالك

ننگ خالك است آنكه از مردم جداست

اهل عالم جمله مرزوق خداست

ما چه حق داريم با اين زريق و برق

بي غم خلق خدا در عيش غرق

ما چه حق داريم چون گرگ دله

برگان را در ربائيم از گله

چهر و لب از خونشان گلگون كنيم

از ستم دلهاي مردم خون كنيم

ميراث بربرها

فاش گويم اي پدر اين راز را

عفو كن اين زاده غمناز را

سلطنت ميراث عصر بربري است

يادگار سلطه اسكندري است

سلطنت پس ماند تائيس هاست

هرزه هاي مست افشان گيس هاست

يادگار قيصر و اسكندر است

داغها زآن در كف هرمادر است

سلطنت میراث عصر غارهاست

مُرده ریگ مَسلخ کفتارهاست

سلطنت سامان ده اصطبل هاست

بر سَر دَار غلامان جنگ هاست

بیو □ صدشوی از خود رانده است

بهر صد کسری حکایت خوانده است

پادشاهی نیست تنها کارها

کار بسیار است بر بیکارها

سلطنت خصمی است عصیان آفرین

بار دوش مستمندان زمین